

به‌مناسبت هفته ادبیات کودک و «نوجوان»

قلمروی امن نوجوانی



مریم رحیمی‌پور

پژوهشگر حوزه نوجوان

ادبیات قلمروی امن نوجوانی است؛ خصوصاً برای نوجوان‌های ایرانی، ما ایرانی‌ها بخواهیم یا نخواهیم ریشه‌هایمان در خاکی ادبی رشد کرده است. این هفته، «هفته ادبیات کودک و نوجوان» است. دوستی می‌گفت کنار هم آمدن نام «کودک و نوجوان» شبیه این است که «روز بزرگداشت پیتزا و قرمه‌سبزی» داشته باشیم. هردو غذا هستند، هردو خوشمزه‌اند ولی تفاوت‌هایی جدی دارند، درست مثل ادبیات کودک و ادبیات نوجوان. اما هرچه هست این هفته بهانه خوبی است که کمی از «ادبیات نوجوان» حرف بزنیم. سال دوم یا سوم دانشگاه بودم که از مدرسه‌ای تماس گرفتند و خواستند معلمی برای کلاس کتابخوانی‌شان معرفی کنم. «کلاس کتابخوانی» عبارت نامأنوسی بود. مادر مدرسه‌مان نهایتاً «کتابخانه» داشتیم، به همین ترتیب معلمی هم پیدا نشد. دوباره زنگ زدند و پرسیدند: «خودتون نمی‌تونید معلم باشید؟» احساس کردم همه زندگی‌ام، بدون اینکه بدانم، دلم می‌خواست معلم کتابخوانی باشم. چند تا از کتاب‌های دوست‌داشتنی نوجوانی‌ام را انتخاب کردم و سرکلاس رفتم. خیال می‌کردم بچه‌ها علاقه‌ای به مطالعه ندارند و من با کتاب‌های دوست‌داشتنی‌ام آنها را به مطالعه علاقه‌مند می‌کنم. اما ماجرا خیلی پیچیده‌تر از این حرف‌ها بود. اولین مواجهه‌ام با حقیقت اینجا بود که برخلاف تصور بچه‌ها تشنه مطالعه بودند اما مشکل اینجا بود که کتابی به دست‌شان نمی‌رسید. همانجاقه‌میدم کتاب‌های محبوب نوجوانی‌ام آنقدرها هم به درد نوجوان‌های امروز نمی‌خورد. همه چیز پیشرفت کرده بود. خیلی از کتاب‌ها چاپ تمام شده بودند. بعضی‌هایشان بچگانه به نظر می‌رسیدند و آنقدر کتاب

جدید به بازار آمده بود که آنچه تا امروز خوانده بودم، میان‌شان به چشم نمی‌آمد. بعد از آن «کتابخوانی نوجوان» برایم تبدیل به یک شغل تمام‌وقت شد.

در یک تونل تاریک راه می‌رفتم و جز چند قدم جلوتر هیچ‌جا را نمی‌دیدم. بزرگ‌ترین چالش‌م در مرحله اول «انتخاب کتاب» بود. کتاب نوجوان مختصات خاصی دارد، نباید خشونت بالا یا عناصر غیراخلاقی داشته باشد. برای نوجوان مسلمان ایرانی این مساله پیچیده‌تر هم می‌شود. چیزی که در یک کتاب آمریکایی مساله‌ای عادی است، در ایران یک تابوی اخلاقی محسوب می‌شود. به این ترتیب، پشت در کلاس کتابخوانی همیشه دودسته خانواده حضور داشتند؛ کسانی که قلمروی کتاب را قلمرویی امن تصور می‌کردند و هر کتابی را به دست نوجوان‌شان می‌دادند و کسانی که هر کتابی را موجب انحراف بچه‌هایشان می‌دانستند. معلم کتابخوانی (یا کتابدار مدرسه) در نقش مرغ عروسی و عزا، باید با التماس کتاب نامناسب را از دست بچه‌های گروه اول درمی‌آورد و کتاب جدیدی دست‌شان می‌داد که به همان اندازه جذاب باشد و گروه دوم را هم راضی می‌کرد که به تفاوت کودک و نوجوانی احترام بگذارند و ببیزبند نوجوان‌ها آرام‌آرام باید با حسدی از حقایق زندگی مثل، عشق، غم، نابرابری و... آشنا شوند و چه بهتر که این آشنایی از مسیر کتاب‌ها باشد.

سوال بعدی اینجا بود که چطور باید کتاب‌های مناسب نوجوان را در دنیای عظیم کتاب‌ها پیدا می‌کردم؟ ناشرهای کتاب نوجوان در بهترین حالت صرفاً یک عبارت «نوجوان»، را روی جلد کتاب‌هایشان چاپ می‌کردند. معیارهای اینکه چه کتابی مخصوص نوجوان است هم کاملاً به سلیقه ناشر ارتباط داشت. از طرفی مشخص نبود منظور از «نوجوان»، ۱۲ ساله است یا ۱۶ ساله. به غیر از خواندن تک تک کلمات کتاب هیچ مسیری برای کشف‌ده‌بندی سنی وجود نداشت.

وضعیت نارنجی ادبیات نوجوان

گرفته می‌شد و همین نادیده گرفتن موجب سرک کشیدن نوجوان‌ها در کتاب‌های نامناسب بود.

سهه. کتاب‌بازها. یکی از شاگردهایم می‌گفت: «من سال پیش از نمایشگاه کتاب دومیلیون تومان کتاب پرتقال خریده‌ام.» یا می‌گفت: «در کتابخانه‌ام هفت ردیف پرتقال دارم.» کتاب‌بازهای بیشتر کمیت کتاب‌هایشان مهم بود، بیشتر داشتن، گران‌تر خریدن. جای شکرش باقی بود که نمی‌گفتند چند کیلو [کتاب] پرتقال دارند. البته زیاد هم کتاب می‌خواندند، اما مطالعه‌شان معمولاً به یک نشر خاص منحصر بود.

چهار. سوره مهری‌ها؛ این شاگردهایم معمولاً طرفدارهای پروپاقرص کتاب‌های دفاع مقدس بودند. با کتاب‌های ترجمه‌میانه‌ای نداشتند و خودشان را در دایره امن ناشران مذهبی نگه می‌داشتند. مساله نگران‌کننده این بود که به خودشان اجازه چسبیدن تجربه‌های جدید را نمی‌دادند و گاهی تکفیرش هم می‌کردند. پنج. طرفداران کتاب‌های روانشناسی. از «خودت باش دختر»، تا «هنر ظریف بی‌خیالی». بچه‌هایی که دوست‌داشتند روانشناس بشوند و فکر می‌کردند روانشناسی همین چیزهاست. تعدادشان زیاد نبود.

و گروه ششم، گروهی بودند که در سبد مطالعه‌شان همه‌طور کتابی پیدا می‌شد. ایرانی و خارجی فرقی نداشت. هر کتابی که از دیگران تعریفش را می‌شنیدند، می‌خواندند و نسبت به تجربه‌های تازه گشوده‌تر بودند.

نتیجه چند سال معلم‌بودنم نشان می‌دهد که بچه‌های گروه ششم زیاد نیستند. سن نوجوانی معمولاً سن محکم چسبیدن است؛ محکم چسبیدن به یک نشر. یک نویسنده، یک ژانر. این محکم چسبیدن‌ها تا حد زیادی طبیعی است و ناشرها هم که از این موضوع آگاهند با برندسازی و ذائقه‌سازی، چسب چوب‌ریزی مخاطبان نوجوان‌شان می‌ریزند تا بیشتر به آنها وفادار بمانند. اما این چیزی است که مادم و پدرها را حسابی نگران می‌کند. مادرهای نگران زیادی بودند که از من می‌پرسیدند: فقط کتاب فانتزی می‌خواند؟ چه کارش کنیم؟ یا می‌گفتند: «نوجوان‌مان هر کتابی از فلان نشر منتشر می‌شود، می‌خواهد.» یا اینکه: «فقط رمان می‌خواند. مگر این رمان‌ها چیزی هم یاد آدم می‌دهند؟» پاسخ من این است که نباید لذت کتاب خواندن را از بچه‌ها بگیریم. اصراری نداشته باشیم از همین ابتدای مطالعات‌شان بروند سراغ کتاب‌های تاریخی و فلسفی و حکمت‌آموز. به داستان‌ها اعتماد کنیم. اما این به معنای رها کردن نیست، ما باید مداخله تدریجی‌مان را آغاز کنیم. مداخله‌ای که از آن حرف می‌زنم ممنوع کردن کتاب‌ها نیست. بهترین نوع مداخله «گفت‌وگو کردن دوستانه و منطقی» است. چند تا از کتاب‌های محبوبش را امانت بگیریم و بخوانیم. از خواندن کتاب‌های نوجوان خجالت نکشیم و تترسیم. به خودمان اجازه بدهیم از سکوی نه و سه چهارم بگذرد و وارد هاگوارتز شود. شاید آنجا بتوانید علت علاقه‌مندی نوجوان‌تان به کتاب هری پاتر را بفهمید. شاید خودتان هم دلتان نیاید. بعد که وارد دنیایش شدید می‌توانید درمورد کتاب‌ها با هم حرف بزنید. نوجوان‌ها دیوانه‌آن هستند که حرف‌هایشان درباره یک کتاب را به دیگری بگویند. حرف‌هایشان را بشنوید، نظرات خودتان را بگویند و سوالات‌تان را بپرسید. اکثر انتشاراتی‌ها کتاب‌هایی در ژانرهای مختلف چاپ می‌کنند. اگر نوجوان‌تان عاشق نشر فانتزی است، می‌توانید یک کتاب خوب از همان انتشارات در ژانر رئال بخرید. امکان تجربه ژانر‌ها و قالب‌های مختلف را برایش فراهم کنید اما توقع نداشته باشید از دوروز بعد «تذکره‌الاولیا» یا «تاریخ تمدن» یا حتی «بینوایان» دست بگیرد. یا هم‌زمانی و همراهی به نتایج خوبی می‌رسید. بیشتر می‌فهمید علت علاقه نوجوان‌تان به یک نشر یا ژانر چیست. می‌تینید بعضی از کتاب‌ها و ناشرانی که کتاب‌های خوب دارند و اقعاً در زمینه طراحی جلد، معرفی و برندسازی نتوانسته‌اند همپای نسل جدید پیش بروند. طرح جلد‌هایشان ۵۰ ساله هست که ثابت است. این‌ها یعنی بی‌توجهی به تغییر کردن نسل جدید و قبول بازنشتن‌گی و کناره‌گیری. آن هم برای نسلی که یک فاصله پنج‌ساله با آنها، به اندازه گذشتن ۵۰ سال تفاوت ایجاد می‌کند.

اولین سال معلمی‌ام برای نوجوان‌ها، به جز کلاس ادبیات و نگارش، کلاسی به نام کتابخوانی نیز داشتم. فاصله سنی من با بزرگ‌ترین شاگردانم چهار و با کوچک‌ترهایشان هفت سال بود. این بود که هرگاه می‌توانم درباره کتاب‌های مشترک‌مان صحبت کنیم. روز اول که از بچه‌ها خواستم چند تا از کتاب‌های محبوب‌شان را معرفی کنند، می‌دیدم که اسم ۷۰ درصد کتاب‌هایی که نام می‌برند به گوشم هم آشنا نیست. بچه‌ها عاشق کتاب‌های نشر پرتقال و هوپا و باز بودند و من از این دو انتشارات کتابی که نخوانده بودم هیچ، در مقابل‌شان گارد هم داشتم. اسم انتشارات افق و قدیانی فقط برای بعضی‌هایشان آشنا بود و آن هم معمولاً محدود به کتاب‌های معرفتی مانند آن‌شرلی می‌شد. من از قریبا کلهر، جعفر ابراهیم و فرهاد حسن‌زاده، رولد دال و سی. اس. لوئیس می‌گفتم و بچه‌ها یک عالم اسم ناآشنای خارجی روبه‌رویم قطار می‌کردند. دلم می‌سوخت که بچه‌ها کتاب‌های محبوب مرا نخوانده‌اند و اصلاً نویسنده‌های محبوب من را نمی‌شناسند. لاید برای آنها هم دردناک بود که معلم کتابخوانی‌شان با نشر مورد علاقه‌شان غریبه است. قضیه آنجا برایم عجیب‌تر می‌شد که ما حداقل هفت‌سال تفاوت داشتیم! یعنی در آن هفت‌سال چه اتفاقی افتاده بود؟

از آن جلسه تا جلسه بعدی جست‌وجوی بسیاری کردم. متوجه شدم ناشران محبوب بچه‌ها تازه کارند. اما در همین فعالیت چندساله خودشان، به‌صورت تصادفی رشد کرده‌اند. معمولاً کتاب‌های تالیفی نداشتند یا نسبت کتاب‌های ترجمه‌شان با تالیفی‌ها قابل مقایسه نبود. کتاب‌ها سر و شکل بسیار جذابی داشتند و روی جلد‌هایشان نام جایزه‌های مختلفی که گرفته بودند، حک شده بود؛ جایزه‌هایی که اسم‌شان برایم آشنا نبود. اینکه کتاب‌ها در لیست پرفروش‌های نیویورک تایمز هستند هم نکته‌ای بود که روی آن تأکید شده بود. من به این همه تأکید روی جایزه‌های عجیب و غریب احساس خوبی نداشتیم.

به هرجهت، سیرم را کنار گذاشتم و چندتایی کتاب از این نشرها خواندم. بعضی‌هایشان خیلی خوب و بعضی‌ها متوسط و بعضی‌ها فاجعه بودند. اما نقطه اشتراک همه‌شان این بود که سرت را گرم می‌کردند. بعد از آن با دل و جرات و اعتمادبه‌نفس بیشتری از کتاب‌ها حرف می‌زدم. کتاب‌هایی را که دوست داشتم، شناسایی می‌کردم و کتاب‌های محبوب خودم را-که شبیه علائقی آنها بودند- بیشتر معرفی می‌کردم. کم‌کم آنها هم به پیشنهادهای من اعتماد کردند و حرف‌های مشترک‌مان از کتاب‌ها بیشتر شد.

اگر بخواهم با تجربه این چند سال معلمی، نوجوان‌هایم را از نظر کتابخوانی به چند دسته تقسیم کنم، می‌توانم چنین بنویسم:

یک. آنهایی که اصلاً کاری با کتاب نداشتند. اگر هم با تشویق هم کلاسی‌هایشان کتابی دست می‌گرفتند یا به زحمت تمامش می‌کردند یا به بهانه سر رفتن حوصله، نیمه‌کاره‌هایش می‌کردند.

دو. بچه‌هایی که خوراک‌شان رمان‌های بزرگسال بود، مخصوصاً رمان‌های عاشقانه و اینترنتی. تنها چیزی که سوی کتاب می‌کشیدشان، عطر و بوی عشق بود. سسوالی که مدام از من می‌پرسیدند این بود که: «خانم! رمان عاشقانه خوب چی خونید؟» و من نگاهم به سقف کلاس خیره می‌شد و می‌گفتم: «اگر عاشقانه خوبی پیدا کردم، معرفی می‌کنم.» احساس نیاز و کنجکاوی در مساله «عشق و دوست داشتن» در این سن طبیعی بود اما مناسبانه کتاب‌هایی با این موضوع که متناسب سن نوجوان‌ها باشند، کمیاب بود. نیاز به «عاشقانه» نیازی بود که معمولاً نادیده

باید دل‌شان را به دست آورد!



مهديه نامداری

پژوهشگر حوزه نوجوان

والدگری، همواره با میزان قابل توجهی کنترل و مراقبت از فرزندان همراه است؛ اما حدود و ثغور این مراقبت، از والدی به والد دیگر متفاوت است. علی‌رغم این تفاوت‌ها اشتراکاتی در مراقبت‌های والدین به چشم می‌خورد که عمدتاً مربوط به دوران کودکی فرزندان‌شان است. برای مثال، همه والدین از اینکه کودک‌شان در سه‌سالگی برای پوست کندن خیار، چاقو دست بگیرد، اجتناب می‌کنند یا زمانی که تلویزیون، فیلم مثبت ۱۵ سال نشان می‌دهد، مراقبت‌م‌کردن فرزند ۱۰ ساله‌شان این فیلم را نبینند. رفته‌رفته با بزرگ‌شدن کودکان، این مراقبت‌ها نامحسوس‌تر شده و کمتر به چشم می‌خورد؛ چراکه نوجوانان به دنبال اثبات استقلال خود هستند و در برابر مراقبت‌های محسوس، عمدتاً واکنشی مبنی بر ناراضی‌نشان می‌دهند. نکته مهم اینجا است که والدگری شبیه بندبازی است، باید آهسته و با تمرکز روی این خط حرکت کرد و هر حرکت ناشایانه‌ای، منجر به پرت‌شدن از طرفین بند می‌شود. برخی والدین، برای احترام به استقلال فرزندان‌شان، حرکت خود را روی بند، متوقف کرده و علی‌رغم مراقبت در دوره کودکی، نوجوانان‌شان را کاملاً به حال خود‌رها می‌کنند؛ در کودکی مراقبت‌م‌کردن که اسباب‌بازی‌های بچه، قطعات ریز یا جویدنی نداشته باشد تا به سلامت کودک‌شان آسیب نرزد یا حتی محدودیت در تماشای انیمیشن‌های خشن و اضطراب‌آور را لحاظ می‌کنند، اما همین والدین در سنین نوجوانی و برای اینکه فرزندان‌شان از همسالان خود عقب‌نمانند، وسایل تکنولوژیک شخصی اعم از لپ‌تاپ و گوشی‌های تلفن همراه را بدون آموزش یا شیوه‌نامه مصرفی خاصی در اختیار فرزندان خود قرار می‌دهند. این گزاره در بی سلب یا ایجاد استفاده نوجوانان از وسایل تکنولوژیک نیامده است، تنها به این معنی است که هر وسیله‌ای، راه و رسم استفاده ویژه‌ای دارد و بی‌گدار به آب‌زدن، اساساً به دور از عقل و منطق است.

در طرف دیگر طیف، با والدینی روبه‌رو هستیم که به محض رسیدن سن فرزندان‌شان به‌باز به نوجوانی، حرکت خود را سریع و پرشتاب روی بند ادامه می‌دهند؛ کنترل‌ها و مراقبت‌هایشان را محسوس‌تر از دوره کودکی کرده و یک فضای ایزوله به‌مراتب خطرآفرین‌تر برای فرزندان‌شان فراهم می‌کنند؛ خطر جدی این فضای ایزوله این است که ما به عنوان والد، نمی‌توانیم همه محیط‌های زندگی فرزندان‌مان را پاک‌سازی کنیم و اگر توان مواجهه درست با مسائل را به آنها نیاموخته باشیم، باید منتظر عواقب دردناک زیست فرزندانمان در جامعه هزار رنگ و هزار فرقه باشیم. مساله اصلی اینجا است که امروزه با نوجوانانی روبه‌رو هستیم که تکنولوژی و خصوصاً شبکه‌های مجازی‌ای مثل اینستاگرام را جایگزین کتاب کرده‌اند؛ و هیچ‌کدام از این دو گروه والدین، نتوانسته‌اند مانع این جایگزینی شوند. روند این جایگزینی بسیار سریع اتفاق افتاده و بسیاری را از توصیف این موقعیت، عاجز کرده است. پیش از این، در مترو، در اتوبوس، در مطب پزشکان یا زمانی که افراد صبح‌ها به محل کار خود می‌رفتند، درحال مطالعه کتاب و مجله و خریدن روزنامه بودند؛ اما حالا، افراد در همه این موقعیت‌ها، گوشی‌های همراه را به دست گرفته و مشغول گشت‌وگذار در فضای مجازی می‌شوند. این جایگزینی در نسل جوان و بیشتر از آن، در نسل نوجوان کنونی بسیار قابل مشاهده است. چه‌شد کتاب، جایگاه خود را به شبکه‌های مجازی سپرد؟ چرا همه نرم‌افزارهای توزیع کتاب آنلاین، علی‌رغم همه‌نوآوری‌هایشان مثل کتاب‌صوتی، بازهم درمقابل شبکه‌های اجتماعی در اقلیت هستند؟

شاید برای پاسخ به این سوال، لازم به نگاه آسیب‌شناسانه‌ای متفاوت با نظریه‌های پیشین باشد؛ شاید نیاز باشد به‌صورت جدی محتوای کتاب‌های منتشرشده برای نوجوانان مورد بررسی قرار بگیرد. واقعیت این است که نوجوانان در شبکه‌های مجازی مثل تیک‌تاک یا اینستاگرام دیده می‌شوند، متناسب با سلیقه‌شان تولید محتوا می‌کنند و محتوای موردعلاقه‌شان را دنبال می‌کنند، اما شاید همین نوجوانان در مواجهه با کتاب‌های منتشرشده برای سن‌شان، با تک‌روایت‌ها و عدم خلاقیت در محتوا روبه‌رو شده‌اند، به دنبال چیزی جدید می‌گردند و می‌خواهند دیده شده و به رسمیت شناخته شوند.

برای حل این معضل، باید فکری اساسی و زیربنایی برای محتوای کتاب‌های نوجوان کرد. باید این گروه سنی را به رسمیت شناخت، رمان‌های موردعلاقه‌شان را تولید کرد و به آنها فضای ابراز وجود داد؛ یا نادیده گرفتن این نسل در حوزه کتاب. آنها شبکه‌های مجازی را جایگزینی برای خود می‌کنند و برگزاری کارگاه‌های سواد رسانه‌ای و اپلیکیشن‌های محدودکننده استفاده از فضای مجازی، کارهایی سالیانه به انتفاع موضوع به حساب خواهند آمد و عملاً خالی از فایده‌اند.